

آرام آرام از یاد می‌بریم

جردن پیکولت
ترجمه سحرزاده قهرمان

نشر پیکان
تهران ، ۱۳۹۹

جودی پیکولت (Jodi Picoult)

آرام آرام از یاد می‌بریم / جودی پیکولت؛ ترجمه مه‌گونه قهرمان.

تهران: پیکان، ۱۳۹۹.

۴۳۲ ص: ۱۴/۵ × ۲۱/۵ س ۳.

978-964-328-910-2

سرشناسه:

عنوان و نام پدیدآور:

مشخصات نشر:

مشخصات ظاهری:

شابک:

وضعیت فهرست‌نویسی: فیبا

یادداشت:

عنوان اصلی: Vanishing Acts.

ویراستار:

علی اصغر عبداللہی

موضوع:

داستان‌های آمریکایی - قرن ۲۰ م.

موضوع:

American fiction - 20th century

شناسه افزوده:

قهرمان، مه‌گونه، مترجم

رده‌بندی کنگره:

PS۳۵۵۴

رده‌بندی دیویی:

۸۱۳/۵۴

شماره کتابشناسی ملی:

۶۱۵۴۰۱۷



VANISHING ACTS

PocketBooks / U.S.A. / 2015

Jodi Picoult

آرام آرام از یاد مریم

جو دی پیکولت

مترجم: مهگونه قهرمان

ویراستار: علی اصغر عبداللہی

آماده‌سازی و اجرا: هوشمند علمی کتابفروش

ناظر فنی چاپ: هومن علمی کتابفروش

مدیر تولید: زهرا درخشان

حروفچین و صفحه‌آرا: مریم یوسفی

چاپ و صحافی: چاپخانه نشر پیکان

نوبت چاپ: اول، ۱۳۹۹

تیراژ: ۵۵۰

بها: ۶۹۰۰۰ تومان

حق چاپ و نشر این اثر برای نشر پیکان محفوظ است.

دفتر نشر: خیابان ولیعصر، پایین تر از توانیر، نبش کوچه مریم، پلاک ۲۲۸۳، طبقه ۲، واحد ۵

تلفن: ۸۸۷۷۰۶۵۲ - دورنگار: ۸۸۷۸۰۴۲۶

peykanpress@gmail.com

ایستگرام: peykan.publication

دفتر پخش: شهید بهشتی (عباس آباد)، بین چهارراه اندیشه و سهروردی، ساختمان ۶۸

کد پستی: ۱۵۶۹۷۵۴۱۱

تلفن: ۸۸۴۲۳۱۱۰ / ۸۸۴۲۳۲۱۲

پیش درآمد

هنگامی که برای نخستین بار گم شدم، شش سال داشتم. پدرم در حال اجرای تردستی در یک جشن سالانه که سمس در مرکز نگهداری سالمندان بود و دستیارش، مسئول پذیرش و مرکز که اندان طلا و مژه مصنوعی به ضخامت پاهای عنکبوت داشت، به علت ابتلا به فلج از در جشن حاضر نشده بود. من برای شرکت در برنامه پدرم سراپا اشتیاق بودم و او پرسید که آیا حاضرم برایش کاری انجام دهم.

همان طور که گفتم، شش ساله بودم که پدرم حقیقتاً قادر بود از پشت گوش آدم‌ها سکه بیرون بیاورد و یا از آستین لباسش دسته گان خارج کند. او همیشه برای سالمندان از این تردستی‌ها استفاده می‌کرد. می‌دانستم که بخشی از کارهایی که می‌کرد، ساختگی بود. به عنوان مثال سکه‌های مصنوعی که می‌گذاشت و یا سکه‌ای که هر دو روی آن شیر بود، اما صدای زنگ مطمن بودم که با عصایش جادو می‌کرد.

در آن شب کریسمس، ساکنان سه مرکز سالمندان از سه ناحیه، با وجود سوز سرما و برف به آن محل آمده و همگی در صندلی‌هایی که به شکل نیم‌دایره چیده شده بود، جا گرفته بودند. من پشت صحنه انتظار می‌کشیدم.

وقتی پدرم نام مرا بر روی صحنه خواند، پا به صحنه گذاشتم. آن شب چیزهای زیادی یاد گرفتم مثلاً اینکه، دستیار شعبده‌باز بودن یعنی با توهمات و سراب‌ها رودررو شدن. اینکه، برای نامریی بودن کافی است که بدنت را به شیوه‌ای خاص به پشت پرده‌ای بکشی و اجازه دهی که پرده رویت را ببینند. اینکه مردم به همین سادگی در هوا غیب نمی‌شوند. اینکه، علت آنکه نمی‌توانی کسی را پیدا کنی ... این است که گمراه شده‌ای و داری به جای اشتباهی نگاه می‌کنی.